



## هنر تغییر کردن

محمد رضا تاجیک

1

بی تردید، آنچه ثبات دارد، تغییر است. تاریخ جوامع چیزی نیست جز سلسله‌ای طول و دراز از تغییر. تغییر آن «ابرمفهوم» است که در بطن خود حامل مفاهیم متضادی دیگری هم‌چون «شکست»، «خطا»، «فریب»، «خامی»، «ناکامی»، «کژیینی/اندیشی/تدبیری»، از یک سو، و «بالندگی»، «شکوفایی»، «صیرورت»، «کمال»، «هوشیاری»، «راست‌بینی/اندیشی/تدبیری»، از سوی دیگر، است. زمانی ایمانوئل لویناس گفته بود: «بهترین چیز فلسفه این است که شکست می‌خورد»، شاید با این رویکرد بتوان گفت: بهترین چیز انسان و جامعه این است که تغییر می‌کنند. تغییر چیزی است که انسان و جامعه از آن هستی می‌گیرند و با آن زنده می‌مانند. به بیان دیگر می‌توان گفت انسان و جامعه آن میزان هستی و وجود دارد که تغییر دارد - اگرچه بیش‌تر آدمیان به تاثیر از میل به بقا یا ناتوانی در فهم، مایلند جهان را هم‌چون جایی یکنواخت، اعتمادپذیر و حتی ماندگار ببینند. به قول گوته، «در کل، برای موجود متفکر ممکن نیست به عدم خود، پایان زندگی و تفکرش فکر کند». از آنجایی که اهل فریب‌دادن خود هستیم، یادمان می‌رود که وجودمان چقدر به نبودن نزدیک است، و یادمان می‌رود که ما شکست می‌خوریم و ناکام می‌مانیم و شکست و ناکامی یورش نابهنگام عدم است به قلب وجود ما، و تجربه‌ی شکست و ناکامی به معنای نقطه‌ی آغاز نگرستن به شکاف‌های بنای وجود است و این دقیقاً همان دمی است که شکست در ظاهر نعمت است و در باطن نعمت، زیرا همین تهدید مداوم و همیشگی است که ما را از شگفتی‌های وجودمان باخبر می‌سازد. همواره بین آنچه هستیم و آنچه می‌توانیم باشیم شکافی وجود دارد. و چه دستاوردهایی که این انسان در طول تاریخ داشته و همه‌ی آنها، دقیقاً به‌یمن همین شکاف، ممکن شده‌اند. در این فاصله بوده که آدمیان، اعم از افراد و جوامع، می‌توانند چیزی که به دست بیاورند. نه این‌که ناگهان به چیزی بهتر تبدیل شده‌ایم، شکاف بین آنچه هستیم و آنچه می‌توانیم باشیم همان جایی است که، در آن، آرمان‌شهرها به تصویر کشیده می‌شوند. پس، در این واقعیت که ما خلق شده‌ایم تا هر لحظه خود و جهان خود را خلق کنیم، و از این رو، تنها یک غایت

در انتظار ماست: «تفاوت» و تنها یک راه در مقابل ماست: «تغییر»، تردیدی نیست، آنچه باید در آن تامل و تعمق و تفکر شود «استراتژی‌های نغییر» است.

## 2

بگذارید با بدیو وارد ساحت سیاسی شویم و از منظری سیاسی بحث خود درباره‌ی «تغییر» را ادامه دهیم. بدیو از ما می‌خواهد نه دل‌مشغول واقعیت مبتذل سیاست موجود، که در اندیشه‌ی دقایق ابتکار و خلاقیت سیاسی نادر و ناپایدار باشیم... رؤیای شهری دیگر، جامعه‌ای دیگر، و جهانی دیگر را در سر بپرورانیم، بی‌آن‌که بیم و هراسی از غیرواقع‌گرا نامیده‌شدن خود داشته باشیم. شاید با بهره‌ای آزادانه از آموزه‌های وی بتوان گفت: بخشی از وظیفه‌ی گفتمان‌ها و نظریه‌های سیاسی ساختن مفاهیمی است که تصور امکان شهر، جامعه یا جهانی دیگر را ممکن می‌سازند؛ و سپس می‌نمایانند که در عمل چگونه می‌توان به آن شهر و جامعه و جهان دست یافت. بنابراین، هر گفتمان سیاسی نقاشی نقشی اتوپیایی (رتروتوپایی) نیز هست. و شاید با بیانی اُسکار وایلدی بتوان گفت: آن نقاشی از سیاست که در آن نقشی اتوپیایی نیست حتی به نگاهی هم نمی‌ارزد، زیرا ناحیه‌ای را که در آن انسان و انسانیت همواره لنگر انداخته، از قلم می‌اندازد. سیاست همان چیزی است که به تغییر جامعه و جهان یاری می‌رساند، اما بی‌تردید، این تغییر در سویه‌ی ایجابی و برسازنده‌ی خود مبتنی بر نوعی اتوپیا است. سیاست راستین دل‌مشغول چیزهایی است که نیستند، برای این‌که «هستی‌ها را باطل گردانند». سیاست ساختن امکان صوری و عینی چیزی است که «نازایی تب‌آلود» (febrile sterility) وضعیت موجود را متلاشی می‌کند. این چیزی است که بدیو آن را رخداد می‌نامد، و از منظر وی، تنها پرسش سیاست این است که آیا چیزی وجود دارد که شایسته‌ی نام رخداد باشد یا خیر. اگر فلسفه در همراهی با افلاطون به‌مثابه‌ی «قبضه‌ی اندیشه‌ورزانه‌ای است که خواب اندیشه را برهم می‌زند»، پس سیاست نیز قبضه‌ی انقلابی قدرت است که خواب سنگین جهان ناعادلانه و نابرابری خشونت‌بار را برهم می‌زند. سیاست کنش سوژکتیو جمعی خلاق (creation) و مستمر است که از هیچ ساختاری که توسط «وجود» یا «وضعیت» پشتیبانی می‌شود سرچشمه گرفته نشده است. رخداد سیاست ساختن چیزی است از هیچ، از طریق کنش سوژه. سیاست ربطی تنگاتنگ و وثیق با امر ژنریک دارد. امر ژنریک چیزی تمیزندانی در هر وضعیت است، و باعث گسستی در آن می‌شود. اگر از لحاظ سیاسی به قضیه بنگریم، امر ژنریک کنشی جمعی یا «نیرومندان» (forcing) است و، به تعبیر بدیو، به موجب آن یک گروه با ایجاد حفره‌ای از وضعیت جدا می‌شوند. جداسدن از وضعیت همان چیزی است که ما «تغییر» می‌نامیم، و در یک کلمه می‌گوییم: سیاست تبیین هستی‌شناختی سیاست جز در پرتو تغییر (صیوروت دائمی) ممکن نیست.

## 3

اکنون که مشخص شد هستی‌شناسی انسان، جامعه و سیاست، در واقع، هستی‌شناسی تغییر است، پس با بیانی فوکویی، باید به تکنولوژی‌های تغییر اندیشید و نه ضرورت تغییر. در یک نگاه کلی، می‌توان به تکنولوژی‌ها یا

استراتژی‌های تغییری هم‌چون: تغییر از رهگذر بازتوزیع امر محسوس (رانسیر)، تغییر از رهگذر خلق سوپژکتیویته متفاوت و سوژه‌ی جدید (بدیو)، تغییر از رهگذر واسازی (دریدا)، تغییر از رهگذر برقرار کردن و جابه‌جایی رادیکال گفتمان مسلط (لاکلاو)، تغییر از رهگذر امتناع و تخطی آگاهانه از خود و هنر حکومت‌نشدن (فوکو)، تغییر از رهگذر اتصالات و روابط و چینش جدید میان نیروها و میل‌ها (دلوز)، تغییر از رهگذر خروج از قلمرو قدرت مستقر و خلق فضاهای جدید خارج از کنترل آن و مواجه کردن قدرت مسلط با درخواست‌های نامتناهی یا ناممکن (کریچلی)، تغییر از رهگذر پذیرش هژمونی، مبارزه برای اصلاح قوانین آن (سوسیال‌دمکراسی راه سوم)، تغییر نه از رهگذر حمله‌ی مستقیم، که با تمرکز دیگرباره‌ی میدان مبارزه در روش‌های روزانه (زاپاتیست‌ها)، تغییر از رهگذر تاکید بر اهمیت بازسازی گفتمانی، بر اشکال چندگانه‌ی مبارزات سیاسی-ایدئولوژیک بر سر هژمونی (پسامدرن‌ها)، تغییر از رهگذر بازسازی (هابرماس)، و یا حتی به تکنولوژی‌ها/استراتژی‌های تغییر از بالا یا از پایین، تغییر رادیکال و خشونت‌آمیز و تغییر اصلاحی و مدنی، ... نیز اشاره کرد. اما پرسش تاریخ‌کنون و تاریخ در راه ما کماکان پابرجاست: کدام استراتژی تغییر؟

#### 4

شاید در شرایط کنونی، ممکن‌ترین و مطلوب‌تری استراتژی تغییر، آن استراتژی باشد که دایموند «تغییر انتخابی» می‌نامد. دایموند با بهره‌گیری از کار درمانگران بیان می‌کند که راز موفقیت افراد در مقابله با بحران «تغییر انتخابی» است. افرادی که با موفقیت بر مشکلی فائق می‌شوند تمایل دارند با شناسایی و تفکیک مشکل مشخص کنند که «چه بخش‌هایی از شخصیت‌شان از قبل به‌خوبی کار می‌کنند و نیاز به تغییر ندارند و چه بخش‌هایی از کار افتاده‌اند و باید عوض شوند». اکنون سؤال این است که آیا در خصوص جوامع هم می‌توان چنین کاری کرد؟ آیا می‌توان انتظار داشت که قدرت‌های مسلط بر جوامع، خود (یا برخی از تصمیم‌ها و تدبیرهای خود) را به‌مثابه یک «مشکله» ببینند و تن به تغییر انتخابی دهند؟ چنان‌چه پاسخ منفی باشد پرسش ما نیز موضوعیت و دلالت خود را از دست می‌دهد، زیرا در این حالت، ما نه با پدیده‌ای به‌نام سیاست، که با پدیده‌ای به‌نام پلیس (به بیان رانسیر) مواجه هستیم که بازتوزیع امر محسوس را متفاوت و متخالف با آن‌چه خود اراده کرده است، نمی‌پسندد و نمی‌پذیرد. در این صورت، سیاست که به تاکید رانسیر از خصلت و طبیعتی رهایی‌بخش برخوردار است، با «پلیس» تلازم و ترادف می‌یابد و تغییر را به آن تحمیل می‌کند. در شرایط کنونی جامعه‌ی ما، تغییر انتخابی ترجمان عینی و عملی خود را در نوعی محاسبه‌ی نفس انتقادی نظم و نظام مستقر، و شناسایی کژفهمی‌ها، کژبینی‌ها، کژکارکردها، کژبناها، کژبنیان‌ها (ساختاری، نهادی و قانونی) خود، و نهایتاً، اراده‌ی معطوف به تغییر آن، می‌یابد.